# نوحۂ وفات

کنور بینی کرشن صاحب رئیس سکندرآباد ضلع بلند شہر

مع دیگر قطعات تاریخی و

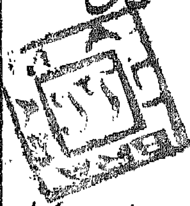





# مسدس شہر آشوب

مصنفہ

کنور بدری کرشن صاحب وکیل عدالت ضلع دہلی متخلص فروغ



سنہ ۱۸۹۸ء

بمطبع امپیریل اسٹیم پریس دہلی بمحلہ چیلپوری باہتمام بابو رگھبر دیال منیجر پبلشر و پرنٹر

مطبوع گردید

باراول ۱۰۰۰





# نوحہ

## وفات کنور بینی کرشن صاحب رئیس سکندر آباد

خواہم ز زخم خویش بدرد آشنا شدن — وز جوشش نالہ دہر و فلک را بلا شدن

خواہم دگر ز آہ جگر خار پا شدن — وز سر گذشتن و بہ فلک انتہا شدن

خواہم دگر بہ سنگ گران جفائی چرخ — از شیشۂ دلم بہ شکستن صدا شدن

خواہم دگر زبیکسی خویش خون فشان — ہمراہ طفل اشک براہ فنا شدن

خواہم دگر ز سوز نہانی کہ در دل است — با شعلۂ نہان بجگر بہ ملا شدن

خواہم دگر شدن سخنی از دہان زخم — وز بہر گوش جان خبر جانگزا شدن

خواہم دگر ز شعلۂ آہ و تب درون — اسباب سوختن ہمہ پروانہ را شدن

خواہم دگر ز آتش حسرت بجان و دل — خاکستر از جگر شدن و کیمیا شدن

خواہم دگر بحالت نومیدی کہ ہست — با صد امید مرگ بہ پیش قضا شدن

خواہم دگر بقافلۂ آہ دمبدم — از غم فغان کشیدن و بانگ درا شدن

خواهم دگر شدن اثرے از دعا و باز
پیش دعا ز مرگ بوقت عزا شدن

خواهم دگر نشستن و برخاستن ز درد
بر دل غبار گشتن و آه رسا شدن

خواهم دگر چو بخت کند خفتن آرزو
از حال خویش قصهٔ وحشت فزا شدن

خواهم دگر سموم خزان گشتن و بباغ
گل را سخن ز رنگ حنا رهنما شدن

خواهم دگر ز ضعف نهاده به تکیه سر
شاکی ز جورهاے فلک از خدا شدن

خواهم دگر به پیش پدر گشتن اشکبار
گریان ز درد خویش بروز جزا شدن

کردند راجه صاحب ازینجا سفر چه شد
چون بوے گل شدند نهان از نظر چه شد

از جوشِ گریه چون نکنم چشم خود بخون
آتش نه چون ز آه برآرم من از جنون

گردد چرا نه بارشِ اخگر ز آسمان
وز سوزشش درونه نسوزد زمانه چون

گردد چرا نه دامنم از ماتم کسے
پُر از سرشکِ خونی و لختِ جگر کنون

گردد چرا نه وقت بهار و کشیده مے
جامم بجاے بادهٔ خوش رنگ پُر ز خون

گردد چرا نه خامه ام از بار غم هلال
آغاز اگر بجزم نشود چون ز حرف نون

گردد چرا نه خضر من از بدنصیبیم
از چشمهٔ حیات به ظلمات رهنمون

گردد چرا نه خاکِ سیه دهر و آسمان
از سوزشے که آید ازین خامه ام برون

گردد چرا نه ابر و ببارد فلک به من
گر قیمتیم بسر بخت واژگون

گردد چرا نه پیشکش جور آسمان
از سینه آه سر زد و ز چشم اشک لاله گون

گردد چرا نه وقتِ نشاطِ من ای فلک
از غم صراحیم تهی و ساغرم نگون

گردد چرا نه خار صفت غنچه در نظر
پیکان نه چون خلد به رگ جانم اندرون

گردد چرا نه داغ سیه مهر بر فلک
تاریکی شبم نشود چون جهان ز حد فزون

گردد چرا نه چرخ ز زخم دل اشکبار
آئینه ام ز سنگ حوادث نشد مصون

گردد چرا نه حشر که گریم به های های
وز دیده اشک ریزم و دل را دهم سکون

گردد چرا نه باغ جهان لاله زار حیف
گردد چرا نه حال دل زار من زبون

بینی که رفتنش شد ز جهان آه چون کنم
تیر غمم خلید بجان آه چون کنم

افسوس کز وفات کسی چشم تر کنم
دامان خود پر از همه لعل و گهر کنم

افسوس کز فلک چو کنم شکوه جفا
غم بر غمم فزاید و من ناله سر کنم

افسوس گر ز حال دلم پرسدم کسی
از چشم خود تراوش خون جگر کنم

افسوس کز جنون غمم ماتم پدر
از خویشتن بر آیم و از خود سفر کنم

افسوس آفتاب جهان شد نهان و من
از درد سوی چرخ بحسرت نظر کنم

افسوس چون ز بخت ندارم شکایتی
این شکوه ها چرا ز قضا و قدر کنم

افسوس از جهان پدرم بست رخت من
با درد و رنج سازم و با غم بسر کنم

افسوس گریه ام نه دهد فرصت سخن
از آتش نهان بفلک چون خبر کنم

افسوس از جفا که چو گریم بحال دل
سیلاب خون روان ز قدم تا کمر کنم

افسوس یاس و حسرتم آید نظر چه شد
چون چشم خویش وا بسوی بام و در کنم

افسوس آمدند بجان اهل دل ز درد
از ناله های من که ز شب تا سحر کنم

افسوس مرگ خنده زند بر شکست من چو من
فریاد و درد خود ز مسیح و خضر کنم

افسوس جانم از فلک آرد دوای دل
من جستجوی داد ز بیدادگر کنم

افسوس شور دل ز قیامت خبر دهد   پیدا ز اشک و آه جگر بحر و بر کنم
افسوس از اجل که دم عیش غنچه وار   در خون نشسته ماتم مرگ پدر کنم

بر حالتم فلک نه چرا دیده تر کند
رفت آن پدر که رحم بحال پسر کند

رفت آنزمان که بود مرا همرهان زمان   یاد آیدم فروغ چه شد های آنزمان
رفت آنزمان که درد پدر بان شد آشنا   ذکر از علاج دل چه کند هر زبان زمان
رفت آنزمان که بود بباغ جهان بهار   اکنون کند فغان ز جفای خزان زمان
رفت آنزمان که بود مرا غمگسار دهر   آرد کنون هزار غم از آسمان زمان
رفت آنزمان که بود دلم قابل جفا   چون بار غم دهد بمن ناتوان زمان
رفت آنزمان که بود غزل خوانش نصیب   میگردد از هزار زبان نوحه خوان زمان
رفت آنزمان که درد جگر داشتم نهان   اکنون ز غم فغان که کند الامان زمان
رفت آنزمان که داشت بمن سایه هما   اکنون چه شد که میبردم استخوان زمان
رفت آنزمان که داشت دل ما سر علاج   ما را عبث مسیح کند رایگان زمان
رفت آنزمان که داشت سوی گل نظر کنون   دارد هزار دیده خون خونچکان زمان
رفت آنزمان که قصه خود مختصر کند   یک لفظ درد میکنم داستان زمان
رفت آنزمان که ساغر می میخوردم چه شد   کز صد خمار میکندم سرگران زمان
رفت آنزمان که جور کشیدم من از فلک   حالا ز ناله های من آید بجان زمان
رفت آنزمان که زخم کند مرهم آرزو   تا سوز سینه میشودم تر زبان زمان
رفت آنزمان که گوش بر آواز نغمه بود   باز آنزمان رسید که سازد فغان زمان

پرسی چہ سرگذشت کہ خارم ز سرگذشت
تیرے کہ بود در کفِ چرخ از جگر گذشت

اے اشک آہ من چہ ستم ہاست اینچنین
صحرا ز بحر و بحر ز صحراست اینچنین

اے دیدہ ام چہ شد کہ تو رسواست اینچنین
دامن چنان تراست بخون آستین چنین

اے خون دل ز گرمی آہ جگر بر آرے
پیشم چہ ذکر ساغر و میناست اینچنین

اے آفتاب چون شب تاریک تیرہ شو
بنگر بسوئے مہ کہ ز غم کاست اینچنین

اے گُل چو لالہ داغ شو از غم کہ شد نصیب
بر گریہ ام چہ خندۂ بیجاست اینچنین

اے تیرگیِ بخت بہ شبہاے تار ساز
بر بیکسی خویش چہ غوغاست اینچنین

اے داغ دل بگرد جہان لالہ زار شو
کاین چشم خونفشان بتماشاست اینچنین

اے آہ من شدی ز چہ آتش فشان چنان
اے شعلہ ام بدل ز چہ برخاست اینچنین

اے دل چہ شد کہ وقت تمنائی مرگِ خویش
گوید قضا کہ مرگ تمناست اینچنین

اے سوزِ دل بہ چرخ چہ بیداری آرزو
این درد بخت و فکر مداواست اینچنین

اے نوکِ خار رُو چہ بہ صحرا سر نہادہ
سویم ببین کہ آبلہ در پاست اینچنین

اے غم ترا بجان چو محبت شد آنچنان
گویش ترا بہ تن چہ مداراست اینچنین

اے اشک ذکر گوہر و دریا ز من مکُن
از دیدہ ام بپُرس کہ دریاست اینچنین

اے نوبہار آنچہ با و بوُد کردہ
پس با خزان چہ چشمک و ایماست اینچنین

اے گریہ رفت جانم و از دل نکردم آہ
دل گویدم کہ جان شکیباست اینچنین

زاہد از ین بمن چہ فلک ابتری کند
من بیسروم ز دہر و پدر رہبری کند

آمهربان گزشت و مرا در الم گزاشت — تنها قدم بسوے رہ باغ ارم گزاشت

بینی کرشن آنکه چو بودش کنور لقب — رفت از جهان و این همه جاه و حشم گزاشت

رفت آن شه جهان و ندانم که این چه کرد — زین نوحه آتشے بزبان قلم گزاشت

رفت آن پدر ز دهر و بسوے پسر ندید — گریان چو طفل اشک باین چشم نم گزاشت

آن مهربان گزشت و من از چشم خونفشان — کار من نجیف به سجت دژم گزاشت

کرد او سفر بجنت و من چون کنم نهان — دردے که آن مسافر راه عدم گزاشت

او شد بسوے جنان و ز بار گران غم — پشت دوتاے من چه فلک پُر ز خم گزاشت

رفت آن بسوے جنت و ما را خبر نکرد — شد آن چنان نهان که نه نقش از قدم گزاشت

همدم شد از جهان و جفاے فلک مپرس — کز بهر من جهان قد چها چه رسم گزاشت

تنهائیم نظر کن و بے رحمیش نگر — تنها شد از جهان و ز همراهیم گزاشت

ایواے رفته و سپردی الم به من — اے دیده ام ترا بچه کار اهم گزاشت

رفت آن سخن شناس و پے گرمی سخن — آتش بنوک خامهٔ خونین رقم گزاشت

وقت پگاه رفتی و بجت شد ند من — تاریکی از شبم برخ صبحدم گزاشت

بینی کرشن رفته چه در ماه جنوری — آن روز هشتمی بمن آفت چه کم گزاشت

۱۸۸۴ع — ۱۸۸۴ع

سال وفات اوست ز دهر آه رخت بست — تاریخ ثانیش بدل او سوز غم گزاشت

سمت ۱۹۴۰

پرسد ز من فلک چو دگر سال هندلش — من گویمش که باز ستم بر ستم گزاشت

تا کے ز فرط درد جگر ناله بر زنم
دستے که داشتم بدل اکنون بسر زنم

آنے که بود بر رُخ گل از صفا نماند — اے نو بهار رونق باد صبا نماند

از ضعف چون ذریعهٔ آه رسا نماند — امید داد خویش بروز جزا نماند

رفت آن سخن زبان و ربود از دلم شکیب — آن مونس غم من درد آشنا نماند

پیشم ز نفی ز مهر و وفائے فلک چه حرف — از دهر مهر رفت و فلک را وفا نماند

اشک آنچه کرد کرد و که گرید بنعش نوح — اکنون ز دیده هیچ مرا التجا نماند

دست دعا بسوے فلک چون کنم دراز — حاجت بعمر و امید شد و بد دعا نماند

از بار کوه درد خمید و شکسته شد — آن آفتے که بود به پشت دوتا بماند

هر استخوانم از تب غم کار خویش خشت — هیچ احتیاج جستن نازها نماند

نبض من حزین ز طپیدن سکون نمود — درد سر علاج طبیب و دوا نماند

خون دلم ز نشتر غم از جگر چکید — جان را دگر تلاش غم جانگزا نماند

آهے کشیدم و سوئے راه فنا شدم — حاجت بدستیاری پا از عصا نماند

در پاے من خلید چو تیر از سرم گذشت — آن شکوه ها که داشتم از خار پا نماند

زخم جگر بخنده بر آورد کام دل — احسان جوش گریهٔ وقت عزا نماند

سوز نهان کجاست که آرد اجل بسر — جان را عنان مرگ بدست قضا نماند

مطلب چه از جهان که وفا از جهان گذشت — حاصل چه از دعا که اثر در دعا نماند

تیر جفا بزخم جگر تا کجا نه رفت — دست ستم دراز بمن تا کجا نماند

رفت آن سپیدی و حالت دیده آنهم نگر

یکره فلک بیاد پریشانم نگر

رفتی و اے پدر بمن این غم گذاشتی — گریم نه چون مرا به چه ماتم گذاشتی

هیچ استم که بمقدم تو قدم زنم — تنها شدی و راحت همدم گذاشتی

[illegible]

پرسی از من این ستم که بیادت ز دست چرخ
بشنوشم آن سمے که بجاہم گزاشتی

هنگام نزع چشم لبسویم نه کرده باز
گریان مرا به دیده پرنم گزاشتی

بر عیش ما سے و هر نه تنها تو پا زدی
حیف است فکر بیکسیم هم گزاشتی

از غم چرا نه چاک کنم جامهٔ شکیب
مے جستم از تو صبر و لے کم گزاشتی

لطف از تو یاد کردم و مردم من از عزا
شوال من چرا به محرم گزاشتی

گریند بر جنازه ات اهل جهان و من
خون ریزم از غمے که بعالم گزاشتی

نعش تو سوختم بلب گنگ گریه گفت
کز آه شعله ایست که بر یم گزاشتی

کو آن زمان که مضطرب از درد من شدی
حالا بزخم دل تو نه مرهم گزاشتی

یا جام مے ز دست تو نوشیدم از سرور
یا بهر من قدح تو پر از سم گزاشتی

من در غم تو خاک بسر سر بخاک غم
یاد از من حزین تو بیکدم گزاشتی

از اشک و آه خویش چو معجز نما شدم
کارم غرض بعیسی مریم گزاشتی

خون ریزم از غمے که بدامان گل ز غم
گوهر ز اشک دیده شبنم گزاشتی

خاک از تو هم نماند بجز یاد نام نیک
بر لوح دهر نقش چه محکم گزاشتی

وقتیکه در خیال تو من در سخن شدم
آه از جگر کشیدم و از خویشتن شدم

رفتی تو از جهان پدر آیا چه کرده
نگذاشتی بمن نظر آیا چه کرده

بیرحمی تو یاد به من هر دم آیدم
از بهر کرده گذر آیا چه کرده

آن روز روشنم شب تاریک شد چه شد
زینجا گذر دم سحر آیا چه کرده

مے پرسم از تو حالت درد ای پدر چرا
کردی ز من تو گوش کر آیا چه کرده

آن دردمندی من و غم خوارِیم کجاست — وان مهر و لطف بیشتر آیا چه کرده
کو آن زمان که بود سر من بزانوت — بر زانوم تُرا ست سر آیا چه کرده
وز نالۀ ام نماند چنان سوز غم چه شد — ور آهِ من نماند اثر آیا چه کرده
خود رفته زو دهر دلسوزیم نه دیده — تنها نموده سفر آیا چه کرده
آماده گشته نه براے سفر مگر — بستی بخون من کمر آیا چه کرده
جز صبر من ز دهر تو آخر چه برده — جز زخم درد در جگر آیا چه کرده
من ناله سنجم پدر آیا چه خفته — غافل شدی تو از پسر آیا چه کرده
پرسم من از کس این خبر آخر چگونه — گشتی ز من تو بیخبر آیا چه کرده
جوش آیدم بدل چه ستمها نموده — خون آمدم بچشم تر آیا چه کرده
بگشاده مرا رگِ خون جگر ز چشم — اے آب نوک نیشتر آیا چه کرده
اے آه من بهر بیت چون روم ز دهر — آتش زدی بر رهگذر آیا چه کرده
خون مے چکد بدهر که از دهرے رود — اے دست چرخ فتنه گر آیا چه کرده

آن شمع انجمن چه ازین انجمن گذشت
لطف سخن نه ماند که جان سخن گذشت

آگه دمے ز رسم عزا میتوان شدن — نالان بحسرت ذل ما میتوان شدن
از غم براه کرب و بلا میتوان شدن — وز بندهاے زیست رها میتوان شدن
اے بیکسی کجاست که ما را زمانه گفت — کز غمگسار خویش جدا میتوان شدن
اے چرخ فتنه ساز بمن تا بکے جفا — واقف نه تیر آهِ رسا میتوان شدن
اے استخوان من بتپ غم شو آشنا — دیگر چه در تلاش هما میتوان شدن

مخمس مضمون التفات برا میتوان شدن — چیلیا بر سے گلی بیکسد ما میتوان شدن

| | |
|---|---|
| فریاد و درد و غم سخن ما چون توان نمود | با جان ریش پیش قضا میتوان شدن |
| از گردش سپهر ستم ناتوان کشید | از انقلاب دهر کجا میتوان شدن |
| نازان بسوی میکده ها رفتنم کجاست | نالان کنون بمیکده ها میتوان شدن |
| پرسند اهل شهر که کو شد ز دهر آه | خاموش از جواب چرا میتوان شدن |
| رفت آن پدر ز ناله بخاموشی است چون | مشغول کار خویش ولا میتوان شدن |
| آن خنده ها کجاست درین انجمن چه شد | پرسان ز حال محفل ما میتوان شدن |
| هر گل بخون نشسته ز ماتم چه شد بدهر | گریان بحال زار صبا میتوان شدن |
| زنجیر اشک سلسله پاست ای طبیب | تا کی بجستجوی دوا میتوان شدن |
| شد ختم آن مریض و همی گویدم طبیب | امیدوار دست شفا میتوان شدن |
| ساغر بدست و اشک بچشم آه بر لبم | هم شیشه دل از تو صدا میتوان شدن |
| حاجت که داشتیم بمرد آخر ای فروغ | محتاج چون بدست دعا میتوان شدن |

بر مردن کسی نه کند چشم تر کسی
گریه بمرگ آرزوی خویش هر کسی

| | |
|---|---|
| کارم فتاده است مرا با گریستن | از چشم خون فشاندن و دریا گریستن |
| این بزم عیش و خواهش مینا گریستن | می آیدم بحالت صهبا گریستن |
| او رفت از جهان و نصیبم شد از فلک | هر دم ز درد ناله زدن یا گریستن |
| آن مهربان چو قطع محبت زود ساخت | الفت کند زمانه چون با گریستن |
| این درد لا دوا و مداوای او کند | زیبد مرا به عقل مسیحا گریستن |
| از سینه آه شور و ز دل صد هزار داغ | از دیده اشک خونین و از ما گریستن |

[illegible]

من بیگریزم از صحبت یاران که خوش بود / تنها فغان کشیدن و تنها گریستن
آهسته چشم و همره نعش تو میرویم / باید دمی به بیکسی ما گریستن
از تو ز دهر رفتن و صد غم گذاشتن / وز من بدرد خویش بصحرا گریستن
از تو هزار خامشی و از من حزین / هر لحظه خون فشاندن و هر جا گریستن
در حشر داوگر به ملایک نه چون دهند / آه من و بعرش معلا گریستن
از داوگستری فلک صد هزار داد / بخشد نه زخم خنده و ما را گریستن
محشر دمی بهوش که آغاز میکنم / با صد هزار شورش و غوغا گریستن
از من مپرس حال تمنای گریه ام / آید مرا بعرض تمنا گریستن
از ناله های حسرت روز و شبم چه کرد / در روز لب گزیدن و شبها گریستن
تا کی به نعش سوخته استخوان نمود / تا کی بدرد از همه اعضا گریستن
تا کی ز زخم سینه بصحرا نمودن آه / تا کی فروغ بر لب دریا گریستن
تا کی بگنج ادای چرخ اینچنین غزا / باید به بی‌ثباتی دنیا گریستن

گر شمع گل شود چمن انجمن مباد
بلبل چه شد ز دهر نشاط چمن مباد

آتش زند شب غم هرگش بجان من / سوزد چه هما شرر استخوان من
جان دادم از غم و ز دلم آمد این ندا / کاگه کسی نبود ز درد نهان من
هیچ فلک بهم زنم و گریم آنچنان / کز گریه های من نبرد کس گمان من
بلبل ز باغ رفت و گل جامه پاره دید / ای ناله خامش اند چرا همدمان من
گویم دمی که این قدح من تهی ز چیست / خون نیز دم ز چشم رگ خونفشان من

اسیر با من چنین چرا شده سرگران من — حیف از تغافل تو و زار نهان من

امید ہا کہ داشتم آخر فنا شدند — زین پس من و تلاش غم جاودان من
محشر بپا نمودہ ام از نالہائے خویش — شور قیامت است تو گوئی فغان من
عزلت گزین شوم ز جہان آنچنان کہ کس — عنقا صفت بدہر نیابد نشان من
زینجا چہ ذکر لطف کہ شد لطف زندگی — زین پس چہ ذکر مہر کہ شد مہربان من
رنگ رخ گل از چمن دہر چون پرید — باد خزان وزید چہ در گلستان من
چشم کہ بنگرد ز دل این زخمہائے تر — گوش کہ بشنود ز من این داستان من
اے درد تا کجا خبر از حالت جگر — اے چرخ تا بکے سخن از امتحان من
گر شد ہزار درد و مصیبت بجان و دل — بنگر ہزار حسرت و حرمان ازان من
خاموش اے فروغ مکن نوحہ کز عزا — دیگر نیایدم سخنے بر زبان من

ہوشم گذشت از سر و جانم بتن نماند
اے وائے چون زسیم ہوس زیستن نماند

# قطعات تواریخ

## قطعہ تاریخ پیدایش کنور گرودر کرشن برادر مصنف

اے کہ گرودر کرشن پیدا شد — شد مسرت مرا بجان پیدا
سمت از بہر سال گفت فروغ — دہ چہ شد فخر خاندان پیدا
سمت ۱۹۲۶

## قطعہ تاریخ پیدایش بدری کرشن فروغ

سمت ز ولادتم چہ پرسی — گفتم من اگر کنی ورا یاد
این مصرع ہمین بود ز تاریخ — یارب بدری کرشن خوش باد
سمت ۱۹۱۲

## ایضاً

| | |
|---|---|
| چون سن میلاد ما و پیش ما مذکور شد | بہر سالش غور کردیم و فرو بردیم سر |
| گفت ہاتف سال ہجری از دو الفاظ اے فروغ | ۱۲۷۲ ہجری<br>گشت بہجت ہا یکے و خرمی ہا شد دگر |

## ایضاً

| | |
|---|---|
| گفت گورو زے زمیلاد فروغ | پیش مرد نکتہ دان پیدا شدہ |
| سال ہندی من چو پرسیدم از و | ۱۹۱۲<br>گفت فخر خاندان پیدا شدہ |

## قطعہ تاریخ تولد فرزند سجانہ بجناب صاحب شادی لعل صاحب

| | |
|---|---|
| بہ شادی لعل فرزند سعادتمند داور داد | بیا ساقی کہ ما را بارور نخل تمنا شد |
| ششم ماہ است و پنجم روز کاین وقت سعید آمد | فروغ از بہر تاریخش شش و پنج از چہ پیدا شد |
| سروش غیب چون پرسید از سن سال میلادش | ۱۸۹۳ ع<br>بدو گفتم درخشان نیر اقبال دہان |

## ایضاً بزبان اردو

| | |
|---|---|
| مبارک بھائی شادی لعل صاحب | جو دل میں تھا بر آیا مدعا وہ |
| تمھیں فرزند خالق نے دیا ہے | نہ کیوں لخت جگر ہو آپ کا وہ |
| فروغ اب سال ہندی کیوں نہ لکھے | ۱۹۵۰ ع<br>چراغ خاندان پیدا ہوا وہ |

## قطعہ تاریخ پیدایش فرزند سجانہ فروغ

| | |
|---|---|
| فرزند اب دیا ہے خدا نے فروغ کو | کیا کی ہے واہ واہ زمانہ نے دلکشی |
| منقوط حرف میں پسر آرزو ہے سال | ۱۲۸۸ ہجری<br>بدری کرشن آج مبارک ہو یہ خوشی |

## قطعہ تاریخ مرمت جامع مسجد سکندرآباد

| | |
|---|---|
| شد این مسجد درست اکنون با نیکوئی و خوبی | چہ مسجد مسجد اقصے چہ معبد معبد زیبا |

چه پرسی سن تاریخ در هر حرف منقوطش ‌‌ ‌ فروغ این گفت زین عهد خوش شد زیب عالم (سنه ۱۲۸۸ هجری)

قطعه تاریخ سوانح عمری راجه گوپال کرشن

مرتب کرده این نسخه نادر تو اے رنگین ‌ ‌ خوشا کز خواندنش هوش از دماغ حاسدان شد گم
دل شاد از برائے سال عیسوی بستم و گفتم ‌ ‌ یکے شادی دوم عشرت سوم عیش و طرب چارم (سنه ۱۸۷۱)

قطعات تواریخ تیاری چاه شادی لعل در موضع سیپ

چاه بنوایا کہ نے شادی لعل ‌ ‌ یه کنواں سب سے بهتر آج بنا
لکها بدری کرشن نے سمت ‌ ‌ چشمه حوض کوثر آج بنا (سمت ۱۹۳۵)

ایضاً

چاه تو آپ نے طیار کیا شادی لعل ‌ ‌ چشمه خضر ہے یا یه چه شیرین ہے
مجهکو تاریخ کے لکهنے میں یه تها فکر فروغ ‌ ‌ کہ کسی حور کا چاه ذقن سیمین ہے
روح فرہاد نے دی قبر سے اوٹهکر یه ندا ‌ ‌ چاه شیرین نهیں چاه زنخ شیرین ہے (سمت ۱۹۳۵)

ایضاً بابت چاه دوم موضع مذکور

سن تعمیر چاه شادی لال ‌ ‌ از تو بدری کرشن سے جویم
سال هندی اگر تو مے پرسی ‌ ‌ چشمه آب خضر مے گویم (سمت ۱۹۵۱)

ایضاً

چاه تو تعمیر شادی لعل کرد ‌ ‌ وه چه آبش بهتر از آب گهر
سال هندی خواست چون بدری کرشن ‌ ‌ گفت هاتف چشمه آب خضر (سمت ۱۹۵۱)

دیگر بابت چاه اول الذکر

چاه تعمیر کرد شادی لعل ‌ ‌ نوش برفاب و بین کرشمه خضر

| | |
|---|---|
| گشت بدری کرشن تاریخش | آب آمد برون ز چشمهٔ خضر ۱۹۴۵ |

## قطعہ تاریخ تعمیر قیصر گنج سکندر آباد

از ہر مصرعہ سال عیسوی برمی آید

| | | | |
|---|---|---|---|
| ۱۸۹۵ | شده تعمیر گنج و اہتمامش | مکانی ختم شد اول بنامش | ۱۸۹۵ |
| ۱۸۹۵ | چہ تعمیری کہ کرد از خاطر من | کنور کرپا کرشن ایدل تمامش | ۱۸۹۵ |
| ۱۸۹۵ | ہمایون فرّ وی گرو کرشن است | کہ آن تعمیر شد از اہتمامش | ۱۸۹۵ |
| ۱۸۹۵ | چہ می بینیم تعمیر خوش اسلوب | و می بینیم اول انتظامش | ۱۸۹۵ |
| ۱۸۹۵ | چہ سالش حرز دل بدری کرشن است | گلستانیست قیصر گنج نامش | ۱۸۹۵ |

## قطعہ تاریخ کتاب مجربات بدری کرشن در علم فوٹو گرافی

| | |
|---|---|
| نوشتہ شد چو کنون رمز ہای نقاشی | غرور مانی و بہزاد شد ازو زایل |
| باختتام رسیده است نسخهٔ مرغوب | چرا ز وی پیش ایدل تو میشوی غافل |
| بغور سر چو فرو بردم از پی تاریخ | سروش غیب بگفتار شد بمن مایل |
| کہ ای فروغ چہ غور است و فکر چیست ترا | بہ پیش تو بنود شعر و شاعری مشکل |
| دلم شنید و مرا ہوشیار گردانید | کہ در تفکر بیجا چہ می شود حاصل |
| خیال سمت ہندی گرفتم و گفتم | مجربات ز بدری کرشن ہست ایدل ۱۹۴۵ |

## رباعی

## تاریخ تیاری کتاب سوانح عمری راجہ گوپال کرشن

| | |
|---|---|
| این نسخہ خوش بیان چو من بشگفتم | بہر سالش دُرِ معانی سفتم |
| دریافت دل از فروغ سال تاریخ ۱۲۹۴ | منشی کرپا کرشن صاحب گفتم ۱۲۹۴ |

### قطعهٔ تاریخ وفات راجه گوپال کرشن صاحب مصنّف چند

چو راجه صاحب ازین دهر کوچ فرمودند — نمانده هیچ ز مهر و وفا نشان افسوس
ز یاد نام که گوپال و هم کرشن آمد — فروغ خامه ام اکنون کند فغان افسوس
ز نقطه دار حروف است عیسوی تاریخ — خدا شناس بجنّت شد از جهان افسوس
سنه ۱۸۴۵ء

### قطعهٔ تاریخ وفات کنور هری کرشن صاحب خلف راجه صاحب موصوف

رفته شد هنروران سوی جنان ازین جهان — جانِ من و هزار رنج سینه و بی شمار درد
ذکر شد از کمال او گفت فروغ سال او — شد چه کنور هری کرشن داو بدل هزار درد
سنه ۱۸۴۳ء

### ایضاً

ام پاکست هری جز و دگر هست کرشن — کو ز دنیا شد و نگذاشت بجز رنج و الم
عیسوی سال بگفتم ز حروف منقوط — شد چه افسوس بمغرب مه تابان کرم
سنه ۱۸۳۹ء

### قطعهٔ تاریخ وفات کنور مادهو کرشن صاحب پور دوم راجه صاحب موصوف

هنرپروری رفت از جهان و حشر شد برپا — فروغ از بهر او گریه و در جنّت مکان خالی
حروف نقطه دار از عیسوی سالش خبر دادند — کنور مادهو کرشن از دهر رفت و شد جهان خالی
سنه ۱۸[illegible]ء

### قطعهٔ تاریخ وفات کنور جواهر کرشن پور سوم راجه صاحب موصوف

رفتند ازین جا جواهر کرشن — بگیتی در آمد چه صد رنج و غم
ببستم دل از بهر سال وفات — ز عیسیٰ فروغ این ندا آمدم
که از رفتنش بی سر و پا شدند — تواضع، هنر، صدق و فضل و کرم
دگر بار جستم ز هجری نشان — فلک آه زد و سر و گفت از الم
که افسوس بی پا و سر می شوند — سخاوت، حیا، علم و اخلاق، هم
سنه ۱۸۶۱ء — ۱۲۷۸ھ

### قطعه تاریخ وفات کنور دیال کرشن خلف کنور جواهر کرشن صاحب

کنور دیال کرشن از جهان چو بگذشتند — فروغ جان و دلم در الم گرفتار اند
چو سال عیسوی از چار لفظ می‌پرسی — غم و مصیبت و رنج و بلا همین چار اند
۱۸۶۸ء

### قطعه تاریخ وفات کنور لال کرشن صاحب خلف کنور جواهر کرشن صاحب

### تاریخ وفات کنور کیول کرشن خلف کنور لعل کرشن که ده یوم بعد از وفات پدر خود ساغر مرگ چشید

اول پدر شد بعد از آن کیول کرشن از دهر رفت — باز اے فروغ این یک مرا سوز و غم دیرینه ایست
من از حروف با نقط گفتم چه سال عیسوی — کز رفتن کیول کرشن از زخم پر شد سینه ام
۱۸۶۷ء

### قطعه تاریخ وفات منشی هرگوپال تفته سکندرآبادی

ستمبر ستم‌ها بعالم گذاشت — که از دهر سوی جنان تفته رفت
دوم بود روز در دهر ماتم دو چند — ز جور فلک الاماں تفته رفت
کنون کو بجا از جهان مهربان — ز اهل جهان مهربان تفته رفت
بگوں گشته پر چشم افلاکیان — جهان راست درد زبان تفته رفت
سن عیسوی گفتم آخر فروغ — چه سوی جنان زین جهان تفته رفت
۱۸۷۹ء

### قطعه تاریخ وفات منی بائی طوایف دهلی بفرمایش منشی گوری شنکر

### تاریخ وفات بی منی مطلوب دهلوی

سمت ۱۹۵۲

۱۸۹۵ مهر سپهر خوبی رفته کجا ز دهلی — هیهات رفته منی لاریب حور پیکر ۱۸۹۵
۱۸۹۵ گوئی چو سال رحلت بر پا شد این قیامت — پوشیده سوی جنت مطلوب رفت بنگر ۱۸۹۵

# قطعہ تاریخ دُنیا از فروغ

| | |
|---|---|
| چو از پیدائش دنیا بپُرسی | فروغ این راز سازم بر تو اظہار |
| کُنی بہ بر چار صد سی و دو انزاد | بنہ بر وے نقط ہفت اے نکوکار |
| ہمیں شد سالہائے روز برہما | بدینساں ہم شب آید یار غمخوار |
| چو شب آید بخُسپند اہلِ دُنیا | بوقت صبح مے باشند بیدار |
| چو پُرسی حال روز و یا شب از من | بہ تفصیلش ترا سازم خبردار |
| بہ منوتر شدہ تقسیم سالش | کہ تعدادش چہارودہ تو بشمار |
| بود سندھی با ہر روز برہما | شمارش پانزدہ آمد بگفتار |
| گر ہفتاد و یک گزرو مہایگ | شود منونتر از وے آخر کار |
| مہایگ را چتریگ ہم بود نام | پئے آگاہیت گفتم بہ تکرار |
| چتریگ مشتمل بر چار یگ ہست | ست و تریتا و دواپر کلجگ اے یار |
| وے تقسیم آں ہم شد مقرر | بہر یک یگ برابر شد چرن چار |
| نہی بر چارصد سی و دو ایدل | سہ نقطہ بر ہمیں اعداد بگزار |
| تو یابی سالہائے کلجگ آخر | دواپر شد دو چند از وے نگہدار |
| تریتا گشت از کلجگ سہ چنداں | وے ست جگ دو چند از دواپر یار |
| مگر سندھی بہ ست جگ شد برابر | بدینساں سال دنیا شد نمودار |
| زنام چاردہ منونتر اکنوں | کنم آگہ ترا اے مرد ہشیار |
| سوائم بھو و سوارو چش ہم اوتم | ازاں پس تامس و ریوت بیاد آر |
| گزشتہ چاکشولش اے خردمند | ولیکن ہست ویوسوت برفتار |

گزشت از وے چترِیگ بست و ہفتم
غرض تختِ بہشتم (۱۹۹۵) زینتِ دہر
چو سالِ عیسوی خواہم بگویم
چو پرسی باقی منونتر از من
چو ویوسوت رود ساورنی آید
پس از وی رُدّو بہتر و رچیشنچ است
چو سندھی بگذرد بعد از وے ابدل
بعالم ہمچنیں گردش بماند

سہ یگ از بست و ہشتم ہم شد از کار
ہمیں تاریخ کلجگ گشت بیدار
سراے ساخت عیسے (۱۸۹۵ء) آہ بروار
سخن گویم بتو اے نیک کردار
ازاں پس دکش و برہم و دھرم ہنداہر
شود بالاخر آں بھوتیک پدیدار
شب برہما نماید چرخ دوّار
جہاں را اے فروغ ایں است ہنجار

آریہ سمت ۱۹۶۰۸۵۲۹۹۵

تفصیل حساب بہا سے از روئے اشعار مرقومہ بالا

| | |
|---|---|
| ست یگ = | ۱۷۲۸۰۰۰ |
| تریتا = | ۱۲۹۶۰۰۰ |
| دواپر = | ۸۶۴۰۰۰ |
| کلجگ = | ۴۳۲۰۰۰ |
| میزان چترگی یا مہایگ | ۴۳۲۰۰۰۰ |
| | ۷۱ |
| ۷۱ چترگی یا مہایگیں یعنی ایک منونتر | ۳۰۶۷۲۰۰۰۰ |
| ۱۴ منونتر یا ۹۹۴ مہایگ | ۴۲۹۴۰۸۰۰۰۰ |

| |
|---|
| ۱۸۴۰۳۲۰۰۰۰ |
| ۱۱۶۶۴۰۰۰۰ |
| ۳۸۸۸۰۰۰ |
| ۴۹۹۵ |
| ۱۹۶۰۸۵۲۹۹۵ |

تاریخ دنیا

| | |
|---|---|
| چھ منونتر گزشتہ | ۱۸۴۰۳۲۰۰۰۰ |
| ساتواں منونتر اور اسکی ۲۷ چترگی | ۱۱۶۶۴۰۰۰۰ |
| اٹھائیسویں چترگی کے تین یگ | ۳۸۸۸۰۰۰ |
| کلجگ جو گزر رہا ہے | ۴۹۹۵ |
| میزان سال پیدائش دنیا یعنی آریہ سمت مطابق ۱۸۹۵ء | ۱۹۶۰۸۵۲۹۹۵ |

۱۵ سندھی و ۶ مہایگ ۲۵۹۲۰۰۰۰
یا ۱۵ ست یگ ۴۳۲۰۰۰۰۰۰۰ میزان کل ایک کلپ یا ہزار مہایگ یا ایک برہم دن۔

## رباعی در صنعتِ اظہار مافی الضمیر از فروغ

عشقِ سخن فروغ بالید

| | |
|---|---|
| دل گفت بہ عقل خوف ہمدم چہ ہم | فیضِ حق من ز من بغم شد ہمدم |
| ان سینہ من ز زخم صاف است اے دل | گویا آرام دل بغم میگیرم |

دیگر

از نظم فروغ بستہ دل

| | |
|---|---|
| ہر مرغ سخن شناس عشق رخ گل | گیرد خبرے ز عطرِ زلفِ سنبل |
| یک لحظ قلم گرفتہ مہرے در دل | غل گشتہ کہ دست تو بہ وستِ بلبل |

## مسدس دہر آشوب کہ بموقع جلسہ سالانہ آریہ سماج دہلی بتاریخ ۳۱ مارچ ۱۸۹۵ء روز یکشنبہ جلسۂ عام میں پڑھا گیا

| | |
|---|---|
| اہلِ دل کس لیئے دلگیر بنے بیٹھے ہیں | کس تصور میں یہ تصویر بنے بیٹھے ہیں |
| کیسے صیاد کے نخچیر بنے بیٹھے ہیں | کیوں جوانانِ جہاں پیر بنے بیٹھے ہیں |

پوچھیئے مجھسے فروغ آپ نہ حالت انکی
آئینہ دیکھیئے پھر دیکھیئے صورت انکی

| | |
|---|---|
| آپ کے چہرہ انور پہ بھی ہے رنج و ملال | کس تفکر نے کیا آپکے دل کو پامال |
| و سبدم ملک کی حالت پہ تو آتا ہے وال | کیوں ہے یہ درد خدا کے لیئے چھوڑو یہ خیال |

حالت ملک پہ کیوں آپکو آئی رقت
ابھی کیا آگے پڑیں اسپہ ہزاروں آفت

یہ وہی ملک ہے دنیا میں تھی شہرت جسکی
یہ وہی ملک ہے سب کرتے تھے عزت جسکی

یہ وہی ملک ہے مشہور تھی شوکت جسکی
یہ وہی ملک ہے قلت میں تھی کثرت جسکی

ہائے تقدیر میں کیوں اسکے زوال آیا ہے
کیا سبب ہے کہ جو اسپر یہ وبال آیا ہے

دولت و علم کا گنجینہ یہی ملک تو تھا
مخزن معدن دیرینہ یہی ملک تو تھا

باغ فردوس کا آئینہ یہی ملک تو تھا
بام عزت کے لیے زینہ یہی ملک تو تھا

ڈوبنے کے ہوئے اس ملک کے سارے سامان
آریہ ورت کا اب نام ہوا ہندستان

اس کے ہر خار پہ گلہائے جہاں مرتے تھے
اسکے باشندے ہر ایک علم میں دم بھرتے تھے

اسکے گل پر مہ و خور جان فدا کرتے تھے
آسماں پر بھی تکلف سے قدم دھرتے تھے

خواب غفلت میں یہ کیوں آج پڑے سوتے ہیں
اوٹھکے دیکھیں تو سہی کون کھڑے روتے ہیں

تھے جو اس ملک کے مشہور شجاعت والے
علم و حکمت کی بدولت جو تھے دولت والے

غیر کے واسطے جاں دیتے تھے ہمت والے
اب کہاں اوٹھ گئے افسوس وہ قسمت والے

آج کیوں ہوگئی اس ملک کی حالت ابتر
کیوں پڑی ہائے مصیبت پہ مصیبت اسپر

اک نظر غور سے دیکھو جو تواریخ جہاں
آنکھیں کھلجائیں جو معلوم ہو راز پنہاں

تھی جو اس ملک کی دولت وہ گئی ہائے کہاں
اسکی عظمت کا بجز نام نہیں ایک نشان

آہ کافی ہے پر اے چرخ ہلانے کو ترے
نام باقی ہے فقط رشک دلانے کو ترے

روئے دنیا پہ تھی مشہور یہاں کی عظمت
سیکھنے آتے تھے سب لوگ یہاں علمیت
ایک کیا سینکڑوں تھے فاضل علم و حکمت
لیکے جاتے تھے غرض علم و ہنر کی دولت

آج یہ ملک گرفتار جہالت کیوں ہے
اسکے باشندوں کو اب شرم و خجالت کیوں ہے

صرف و نحو و رمل و ہندسہ منطق ہیئت
علم موسیقی و جغرافیہ صنعت حرفت
علم اخلاق نباتات ریاضی حکمت
کون سے علم و ہنر سے نہ تھی انکو عزت

ان کی تعظیم کو خورشید جھکا کرتا تھا
مُنشیٔ چرخ قدمبوس ہوا کرتا تھا

مصر نے پہلے کیا علم یہاں سے حاصل
اہل یونان نے یورپ کو بنایا عاقل
اوس سے یونان ہوا علم و ہنر میں فاضل
اسپہ ہیں اہل تواریخ جہاں سب یکدل

ہائے اے چرخ ستمگار کیا کیا تو نے
خاک میں ہند کی عظمت کو ملایا تو نے

ملک کے حال پہ کرتے تھے نظر پہلے لوگ
درد پر غیر کے مرتے تھے مگر پہلے لوگ
اہل افلاس کی رکھتے تھے خبر پہلے لوگ
ہائے کیوں کر گئے دنیا سے سفر پہلے لوگ

ان کی اب یاد کہاں تک نہ ستائے ہمکو
چرخ بے مہر نہ کیوں خون رلائے ہمکو

مرض جہل مرکب کے جو بیمار نہ تھے
بت پرستی سے گناہوں کی خطاوار نہ تھے
ایکے لوگوں کی طرح علم سے بیزار نہ تھے
خود غرض لوگوں کے داموں میں گرفتار نہ تھے
نسل میں اُن کے نہیں آج کہیں کچھ باقی
جوش خوں اپنے بزرگوں کا نہیں کچھ باقی

پہلے تھا سب کو زمانہ کی درستی کا خیال
اوج پر تھا غرض اس ملک کا پہلے اقبال
خدمت ملک میں قربان کیا جان و زر و مال
قوم کے واسطے کوشش بھی ہوئی ابتو وبال
رنگ پلٹا ہے زمانہ کا رہے گا کب تک
یا الٰہی کوئی اس غم کو سہے گا کب تک

یہاں کی زرخیزی پہ سب ناز کیا کرتے تھے
ہند کی خاک کو اکسیر کہا کرتے تھے
باغ فردوس سے تشبیہ دیا کرتے تھے
فخر سے ہند کا سب نام لیا کرتے تھے
ساری دولت ہوئی افسوس یہاں کی کافور
مفلسی ابتو ہے اس ملک کی کوسوں مشہور

نہ مروت نہ محبت نہ شجاعت باقی
نہ وہ شوکت نہ وہ دولت نہ وہ ہمت باقی
نہ وہ حالت نہ وہ صورت نہ وہ ہیبت باقی
ہے جو باقی تو فقط رشک و رقابت باقی
کیا کرے اب کوئی اے ہند یہ قسمت تیری
صبر کر کون اُٹھائے یہ مصیبت تیری

کیسے کیسے تھے جوانمرد یہاں کے مشہور
بہتری ابتو کسی کو نہیں اپنی منظور
خدمت ملک میں جاں دیتے تھے بالطف و سرور
کاہلی اپنی ہے یا اپنے مقدر کا قصور
اپنے ہاتھوں سے ہر اک شخص غرض خواہ ہے آج

جسکو دیکھو وہ مصیبت میں گرفتار ہے آج

کیوں ہوئے جاتے ہو ہر بات پہ ہم سے برہم
آپکے حال پہ ہو چشم فلک جب پرنم

اپنی حالت پہ ذرا غور تو کیجے اک دم
اہل دل کیوں نہ کریں بیٹھ کے باہم ماتم

آگ جلتی ہوئی جب جان کے اندر پہنچے
شعلۂ آہ نہ کیوں چرخ بریں پہ پہنچے

کچھ نہیں اہل زمانہ کو زمانہ کی خبر
کوئی آتا ہے نہیں اہل نظر ہمکو نظر

حال اپنوں کا ہے بیگانوں سے بھی اب بدتر
ہے غرض خود غرض افسوس ہر اک فرد بشر

او زمانے ترے کس رنگ نے پلٹا کھایا
ابتو دیکھیں گے جو کچھ تو نے ہمیں دکھلایا

کوئی پھرتا ہے لیے ہاتھ میں اپنے خنجر
باپ کو دیکھو تو ہے درپئے تخریب پسر

چیرنا چاہتا ہے اپنے برادر کا جگر
خواہش دل ہے پسر کی بھی پئے مرگ پدر

ماں بھی اب تشنۂ خون جگر دختر ہے
دختروں کو بھی غم زندگی مادر ہے

دختر رز سے ہوئی سبکو محبت افسوس
عقل بھی سب سے ہوئی طالب رخصت افسوس

پڑ گئی اہل زمانہ کو بری لت افسوس
بادہ خواری سے گئی ملک کی عزت افسوس

پھر یہ خواہش ہو کہ ہم صاحب ثروت ہو جائیں
اہل دنیا کے لیے باعث عزت ہو جائیں

پی کے مے ماہ جبینوں کی طرف جا نکلیں
گھر میں فاقہ ہو مگر آپ کے ساغر نہ رکیں

لاکھ سمجھائے کوئی ایک کسی کی نہ سنیں
راتدن آپکے اس عیش و طرب میں ہی کٹیں

وقت کی قدر نہیں آپ کو کیا کرتے ہو
عیش و عشرت پہ زمانہ کے غضب مرتے ہو

وہ زن بیوہ کہ ہر وقت جگر کا خون کھائے
چھیر کر مہر کا دل چرخ کے گھر پھر کو جلائے

جسکا اک نالۂ جانکاہ فلک تک کو ہلائے
اسکی حالت پہ تمھیں خوف خدا کا بھی نہ آئے

او سپہ یہ زعم کہ ہم بھی ہیں شجاعت والے
شرم آئے جو کہیں آپ ہوں غیرت والے

جنکے اک درد کی آواز نہ آئے لب تک
اُن کی حالت پہ نہیں غور کیا کو اب تک

جنکی اک آہ جلائے فلک و کوکب تک
خواب غفلت میں پڑے آپ رہینگے کب تک

آپکی جان و جگر پر نہ پڑیں کیوں پتھر
چور ہو جائے نہ کیوں شیشۂ دل بھی یکسر

جنکے ناسور ہوں سینے میں ہزاروں غم سے
جن کو فرصت نہیں اکدم کی غم پیہم سے

زخم دل خشک نہ ہوں جنکے کسی مرہم سے
اُنکی جانب سے یہ غفلت ہو تمھیں اکدم سے

چیر کر اُن کا جگر سامنے کھولو تو سہی
پھر ذرا اپنے کلیجہ کو ٹٹولو تو سہی

اشک سے جنکے ہو دریا کو روانی حاصل
جنکی خوراک ہوں خون جگر و پارۂ دل

بحر غم کا نہیں جنکے کہیں کوئی ساحل
حیف ہے حال سے تم اُنکے ہوا ایسے غافل

سُننے والوں کا تو ہر لحظہ جگر تک شق ہو
دیکھنے والوں کو اُنکی نہ خبر مطلق ہو

جنکی اُمیدیں ہوئی ہوویں جہاں سے مفقود

حسرت و یاس ہو جنکے لیئے ہر دم موجود

جنکی ہر لحظہ نظر میں ہو قیامت کا وجود | جن کو اک صور سرافیل ہو لحن داؤد

انکو صدموں پہ ہوں صدمے تو نہیں کچھ بھی غم
پر تمھیں بزم طرب سے نہ ہو فرصت اکدم

حالت زار پہ اُن کی نہیں کچھ رحم اصلا | عقل پر آپ کی غفلت کا پڑا ہے پردا
عیش و عشرت کا ہوا آپ کو کیسا سودا | ننگ و ناموس کے جانے کی نہیں کچھ پروا

خاک میں عزت و حرمت کو ملایا تم نے
نیکنامی کو بزرگوں کی مٹایا تم نے

ہو یتیموں کا اگر آپ کو ایک ذرہ خیال | دیدہ و دل کو ہوں پھر آپکے سو سو جنجال
چشمہ خوں سے عجب کیا کہ جو دیں اسکی مثال | اس میں سوراخ ہزاروں ہو مثال غربال

آپ کا نالہ و فریاد فلک تک کو ہلائے
خاک میں چرخ معظم کی بھی عظمت کو ملائے

جنکی الفت میں تھے سرشار پدر اور مادر | جن پہ قربان کیا کرتے تھے جان اور جگر
جنکو سینہ سے جدا کرتے نہ تھے آٹھ پہر | ہائے وہ چھوڑ کے جاتے ہیں اُنھیں اب کس پر

آپ کیوں اُن سے ہوئے آنکھ چرانے والے
بیکسی میں نہ پڑے کوئی کسی کے پالے

حسرت و یاس پہ کیجے نظر اُن کے اکدم | درد پر جن کے ہوئی چشم ملایک پرنم
زخم دل پہ نہ رکھیں آپ جو اُن کے مرہم | آپ کے حال پہ ہم کیوں نکریں پھر ماتم

اُن پہ اک ذرہ توجہ جو تمھاری ہو جائے
خون دل آنکھوں سے پھر آپکے جاری ہو جائے

تھا وطن کا جو کبھی جوش محبت تمکو
اب بھی دکھلاؤ اگر کچھ بھی ہے ہمت تمکو

پاس ہے آپ کو کچھ عزت و حرمت کا اگر
منتظر آپ کے احسان کے سارے ہیں بشر

حالت زار پہ اپنے تو ذرا کیجیے نظر
باندھیے حالت دنیا کی درستی پہ کمر

اپنے مضموں سے دکھاؤگے نتیجا ہمکو
ہے فروغ آپ کی ہمت پہ بھروسا ہمکو



## قطعہ ڈائمنڈ جوبلی جو بموقع جلسہ ڈائمنڈ جوبلی ٹون ہال سکندرآباد میں بتاریخ ۲۰ جون سنہ ۱۸۹۷ء مصنف نے اپنی زبان سے پڑھا

کس جشن کی دھوم یہ دنیا میں چار سو
کسکے نوید بزم طرب کی ہے اندنوں
بلبل ہے نغمہ زن تو ہے قمری غزل سرا
آتا ہے کون غنچہ دھن باغ دہر میں
کیا بات ہے جو سوسن گویا ہے بذلہ سنج
بارش ہوئی ہے چرخ سے عطر و گلاب کی

پھولا ہوا ہے باغ میں کیوں آج سبزہ زار
مرغان خوشنوا کی چمن میں ہے کیوں قطار
ساقی ہے سامنے تو ہے پہلو میں گلعذار
جسکے لیے ہے نرگس شہلا کو انتظار
مفتوں ہے آج گل بھی پئے نغمۂ ہزار
باغ جہاں میں باد صبا ہے جو مشکبار

کیوں چشم عندلیب ہے گل سے بسی ہوئی ہر گل سے کیوں یہ بوئے محبت ہے آشکار
ہر شاخ پر ہے کیوں یہ گلوں کو شگفتگی کیوں گلرخان دہر پہ جوبن کا ہے ابھار
کیوں مشتری ہے نغمہ سرا بہر تہنیت کیوں زہرہ رقص ناز کی ہے آج خواستگار
وہ دن ہوا نصیب کہ باہم ہوا اختلاط وہ وقت آگیا کہ ہوں سب دوست ہمکنار
کس جوش پر ہے گردش گردوں زہے نصیب نازاں نہ ہو نصیب پہ کیوں اپنے روزگار
کس نازنین نگار کے مقدم کی ہے خبر جھکتا ہے سرو بھی پئے تعظیم بار بار
شمشاد سرو قد ہوا تعظیم کے لیئے پھولوں کا زیور آتی ہے پہنے ہوئے بہار
شاہنشہ زمانہ کہ جس کی رکاب پر گردوں صفت ہلال ہوا خم ہزار بار
وہ ملکہ معظمہ وکٹوریا ہے نام ہے جس کی سلطنت سے زمانہ کو افتخار
جھکتا ہے اس کے قصر پہ خورشید صبح و شام ہوتے ہیں تخت گاہ پہ پروین و مہ نثار
ہر لحظہ اس کے تاج درخشاں کو دیکھ کر کیوں ہو شعاع مہر منور نہ تار تار
وہ تخت ہے کہ تخت سلیمانی قدر جائے وہ تاج ہے کہ تاج سکندر ہو شرمسار
کرتا ہے ماہ اس کے لیئے چاندنی کا فرش جھکتا ہے اسکے سامنے خورشید زرنگار
گزرے ہیں اس کی تخت نشینی کو ساٹھ سال اب جشن شصت سالہ کے ہیں سب امیدوار
اس دور سلطنت میں زمانہ نے آج تک جز عیش و انبساط کیا کچھ نہ کاروبار
کیا خوب بہر تہنیت غرۂ نشاط کشتی میں چرخ لایا ستاروں کے بھر کے ہار
اس جشن جوبلی کو زمانہ میں دیکھ کر خوش خوش فلک نے گوہر انجم کیئے نثار
ہو جشن شادیانہ مبارک ہو دہر کو افضال ایزدی کا کرو شکر بار بار
مضمون دعا پہ کیجیئے اب مختصر فروغ توصیف اس کی ہو نہ سکے مجھ سے زینہار

سب دوست آپکے رہیں شادان و خوش تمام | بدخواہ آپ کے ہوں ہمیشہ ذلیل و خوار
جب تک کہ مہر و ماہ سے روشن رہے جہاں | اور روشنی سے دہر و فلک ہو ویں آشکار
دہر و فلک سے رونق موسم ہو جب تلک | موسم میں جب تلک ہو غرض موسم بہار
جب تک بہاریں ہو گلوں کو شگفتگی | اور اس شگفتگی ہی سے نکہت ہو آشکار
نکہت سے جب تلک ہو زمانہ کی روح شاد | شاداں رہے ہماری شہنشاہ نامدار

## غزل

گشتہ مالا مال از لعل و گہر داماں ما | بہتر است از کان و دریا دیدہ گریان ما
کم نہ از زلفش بود طول شب ہجران ما | ماں اگر آن سرو قد باشد شبے مہمان ما
مہر رخشاں گشتہ پنہاں زیر داماں کسوف | شد چو پیش چشم یار روشن مہر تابان ما
نقد را بر نسیہ دادن کار دانشمند نیست | خوش بود از باغ جنت گوشۂ زندان ما
ناصح و امید با و ا و حوران در بغل | بیکند ہنگامہ زنی بر نفع اش نقصان ما
تا جہان در خرمن خود جزوی از عنصر نداشت | بود اشک آہ و خاک سینۂ سوزان ما
بے وضو در میکدہ رفتند و شغل بادہ کرد | زاہدان را نیست قدر خوبی ایمان ما



تا شدہ تلمیذ غالب[1] اوستاد ما فرخ
فخر دیوان قصائدش سطع دیوان ما

۵۲۶۵

تمام شد

غلط نامہ

| صفحہ | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ۱۲ | ۹ | گرد | ذکر |

[1] کنایہ از میرزا ہرگوپال صاحب تفتہ سکندرآبادی ۱۲